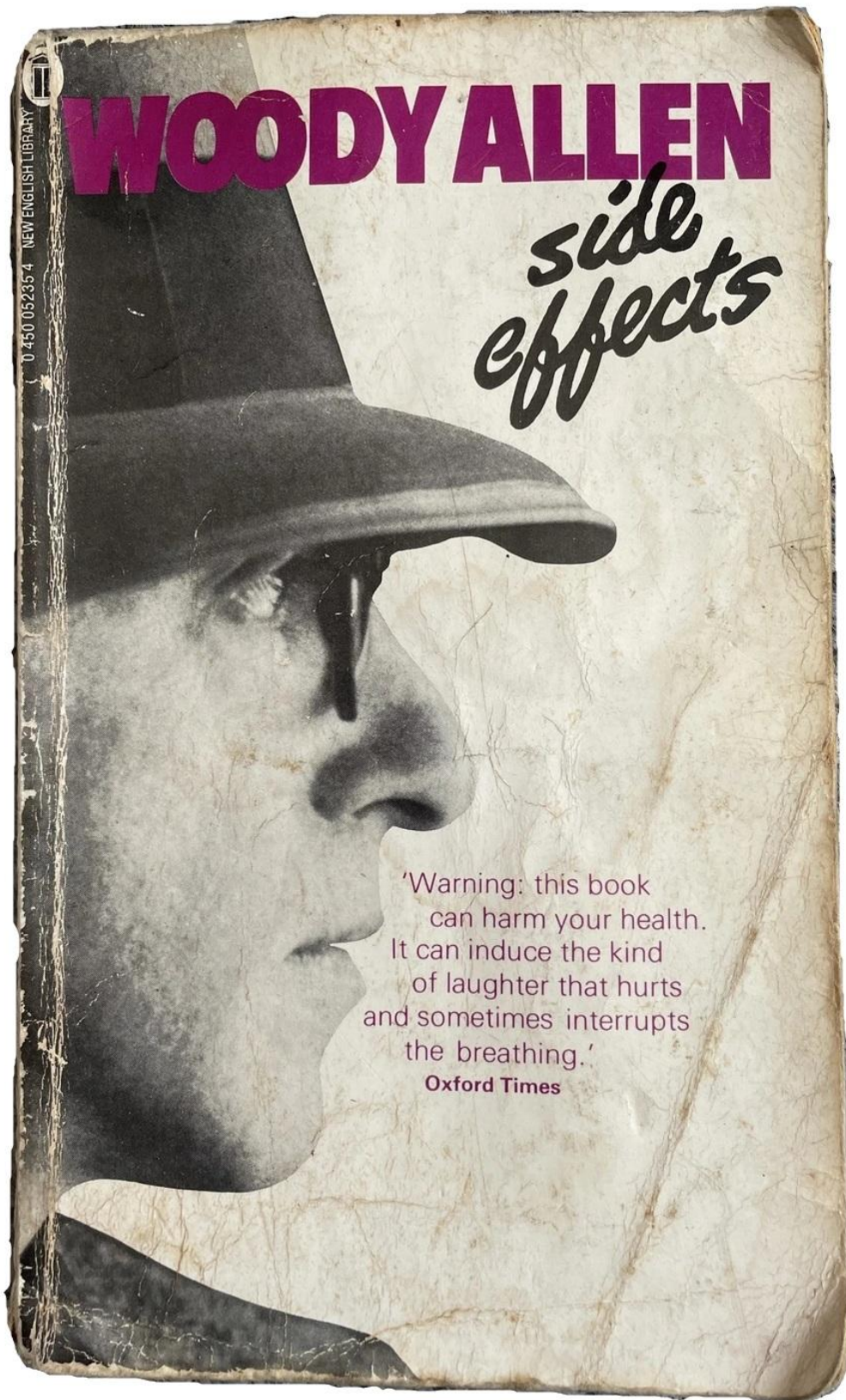




پرس و جو

وودی آلن

برگردان مهدی فتوحی



fold-era.com

پرس و جو
وودی آلن
برگردان مهدی فتوحی

برگرفته از کتاب عوارض جانبی^۱ نوشته ی وودی آلن ترجمه ی به ایتالیایی از پیرفرانچسکو پائولینی، انتشارات TASCABILI BOMPIANI ،
سپتامبر ۱۹۹۲



نمایش زیر یک تک پرده ای است بر اساس بُرشِی از زندگی آبراهام لینکلن. این برش می تواند واقعی باشد یا نه. مهم این است که من از نوشتنش کلافه شدم.

لینکلن با بی قراری کودکانه ای اشاره می کند به وابسته ی مطبوعات - جرج جنینگز - که وارد شود.

جنینگز: پی من فرستاده بودین آقای لینکلن!

لینکلن: بله جنینگز. بیاین بنشینین.

جنینگز: خب، آقای لینکلن؟

لینکلن (بی آن که بتواند خوشحالی خود را پنهان کند): یه فکری به نظرم رسیده، می خواهیم درباره اش یه کم بحث کنیم.

جنینگز: شک نداشته باشین. قربان!

لینکلن: دفعه ی بعد که اصحاب مطبوعات رو یکجا جمع کنم...

جنینگز: خب؟

لینکلن: وقتی دعوتشون کردم و خواستن ازم سوال کنن...

جنینگز: بله، جناب رئیس جمهور؟

لینکلن: یک دستتون رو بلند کنین و از من بپرسین: آقای رئیس جمهور! به نظر شما پاهای آدمیزاد تا کجا دراز می شن؟

جنینگز: ببخشید؟

لینکلن: ازم بپرسین که به نظر من پاهای یک آدم چقدر می تونه دراز بشه؟

جنینگز: می تونم ازتون بپرسم چرا قربان؟

لینکلن: چرا؟ چون یک جواب عالی براش آماده کرده ام.

^۱ EFFETTI COLLATERALI

جنینگز: جواب عالی؟

لینکلن: به قدری که بتونن برسن به زمین.

جنینگز: ببخشید؟

لینکلن: به قدری دراز می‌شن که برسن به زمین. اینه جواب من. فهمیدین؟ طول پاهای آدم چقدر باید باشه؟ به اندازه‌ای که بتونن برسن به زمین.

جنینگز: می‌فهمم.

لینکلن: به نظر شما شوخ‌طبعانه نیست؟

جنینگز: می‌تونم صادقانه جواب بدم، جناب رئیس‌جمهور؟

لینکلن (خشک جواب می‌دهد): امروز من همه رو به خنده انداختم.

جنینگز: جداً؟

لینکلن: قطعاً. با وزرای خودم بودم و چند تا دوست و یک آقای که یک دفعه ازم همین سوال رو پرسید و من هم همون جوابو تو صورتش پرتاب کردم و همه از خنده روده‌بر شدن.

جنینگز: می‌تونم ازتون بپرسم در چه مباحثه‌ای این سوال ازتون پرسیده شد قربان!؟

لینکلن: بله.

جنینگز: آیا شما داشتید درباره‌ی آناتومی بدن آدم بحث می‌کردین؟ اون شخص جراح بود یا مجسمه‌ساز؟

لینکلن: اوه. نه. هیم. گمون نکنم. نه. نه. به گمونم کشاورز بود.

جنینگز: آخه چرا می‌خواست اینو بدونه؟

لینکلن: خب... کی می‌دونه؟ جوری رفتار می‌کرد انگار می‌خواد فی‌الفور جواب منو بشنوه.

جنینگز (نگران): می‌فهمم.

لینکلن: جنینگز، شما رنگتون پریده.

جنینگز: سوال عجیبه.

لینکلن: بله. اما جواب من همه رو به خنده انداخت. مثل یه صاعقه بود.

جنینگز: بر منکرش لعنت، آقای لینکلن!

لینکلن: یه خنده‌ی حسابی. همه‌ی هیئت دولت روده‌بر شده بودن.

جنینگز: و اون آقا چه واکنشی نشون داد؟

لینکلن: خیلی تشکر کرد و رفت.

جنینگز: شما ازش نپرسیدین چرا اینو پرسیده؟

لینکلن: صادقانه بگم من از جوابم خیلی ذوق زده شده بودم. انقدر بلند که برسن به زمین. همین جوری صاعقه وار به ذهنم رسید.

جنینگز: بله. می دونم. فقط، خب، این اتفاق به کم منو نگران کرد.

۲

(لینکلن و مری تاد در اتاق خواب، در دل شب؛ زن زیر پتو خوابیده و مرد دارد عصبی بالا و پایین اتاق قدم می زند)

مری: بیا بگیر بخواب آبه! چی داره تو رو می جوهر؟

لینکلن: همون مرده امروز، اون سوال عجیب. نمی تونم از ذهنم پاکش کنم. جنینگز منو تحریک کرد. انگار انگشت کرده باشه تو یه سوراخ زنبور.

مری: ولش کن آبه!

لینکلن: آگه بتونم... اما اون چشمای شیطانی و ملتمس... چی می تونه مجبورش کرده باشه... باید یه نوشیدنی بخورم.

مری: نه. آبه!

لینکلن: چرا؟

مری: نه. گفتم این اواخر، به خاطر این جنگ داخلی لعنتی، یه کم عصبی هستی...

لینکلن: نه. نه. چه جنگی؟ به خاطر اینه که من به وجه انسانی این قضیه اصلاً توجه نکرده بودم. من فقط فکر می کردم باید بتونم یه تیکه ی شوخ طبعانه بندازم. اینجوری برای خندوندن وزرا، یه مورد پیچیده از دستم در رفت. به هر حال اونا ازم متنفرن.

مری: اتفاقاً اونا دوستت دارن آبه!

لینکلن: من مغرورم. اما جوابم مثل صاعقه می مونس.

مری: موافقم. یه جواب شوخ طبعانه. به قدری دراز می شه تا برسه به بالاته ی آدم.

لینکلن: تا برسه به زمین.

مری: نه گفتمی به بالاته برسه.

لینکلن: نه بابا! اینجوری که خنده دار نمی شد.

مری: به نظر من اینجوری خنده دارتر می شد.

لینکلن: جدّاً؟

مری: شک نکن.

لینکلن: مری! تو هیچ اهمیتی به موضوع نمی‌دی.

مری: یک جفت پا، که می‌رسن به بالاته.

لینکلن: ولش کن. ویسکی کجاست؟

مری (بطری را نگاه می‌دارد): نه، آبه! نخور. امشبو دیگه بهت اجازه نمی‌دم.

لینکلن: مری! ما چه‌مون شده؟ اینجوری بهمون خیلی خوش می‌گذره.

مری (ملایم): بیا اینجا. آبه! ماه کامله. امشب مثل وقتی که همدیگه رو دیدیم.

لینکلن: نه مری! ماه اون شب هلال اول بود.

مری: کامل بود.

لینکلن: هلال اول بود.

مری: بدر بود.

لینکلن: می‌رم به تقویم ستاره‌شناسیم نگاهی بندازم.

مری: خدایا! ولش کن آبه!

لینکلن: می‌بخشی.

مری: می‌ری واسه خاطر اون سوال؟ در مورد پاها؟ نمی‌تونی یه کم آرام کنی خودتو؟

لینکلن: چی می‌خواست بگه؟

۳

کلبه‌ی ویل هاینس. هاینس از یک سواری طولانی مدت بازمی‌آید. همسرش آلیس سبد کارش را وامی‌نهد و با عجله به پیشباز او می‌رود.

آلیس: بالاخره ازش درخواست عفو کردی؟ اندرو بخشیده می‌شه؟

هاینس (از خود بی‌خود): آه آلیس! من یه گند حسابی زدم.

آلیس (تلخ): چی؟ بهم نگو که پسرمون بخشیده نمی‌شه.

هاینس: من حتا ازش تقاضا نکردم.

آلیس: چی؟ حتا ازش نخواستی؟

هاینس: نمی‌دونم چه شده بود. اون اونجا بود. رئیس‌جمهور ایالات متحده... در محاصره‌ی افراد مهم مملکتی. آقای لینکلن، هیئت وزیران و دوستانش. یکی بهش گفت: آقای لینکلن! اون آقا از راه خیلی دوری اومده می‌خواد با شما صحبت کنه. باید ازتون درخواستی داشته باشه. من خودمو آماده کرده بودم. در طول سفر هیچ کاری نکرده بودم جز تکرار همون تقاضا با خودم. آقای لینکلن! آقا! پسر ما اندرو، یک خبطی کرده. بله حتماً کار

غلطی بوده. من براش خیلی اهمیت قائلم. وقت کشیک گرفته خوابیده و محکومش کرده‌ن به مرگ. به نظرم به کم خشونت بار می‌آد. آقای رئیس‌جمهور! شما نمی‌تونید حکمو تغییر بدید؟

آلیس: شک نداشته باش جملات معقولی بودن.

هاینس: عوضش، نمی‌دونم چرا، جلوی اونهمه چشم که به من خیره شده بودن، وقتی رئیس‌جمهور بهم گفت: بالاخره شما چی ازم می‌خوان؟ من بهش گفتم: آقای لینکلن! به نظر شما پاهای یه آدم چقدر باید دراز بشن؟

آلیس: چی؟

هاینس: دقیقاً همینطوری که گفتم. جمله‌م همین بود: به نظر شما پاهای یه آدم چقدر باید دراز بشن. نمی‌دونم چه جوری به مغزم خطور کرد.

آلیس: آخه این چه جور درخواستیه؟

هاینس: راستش من خودم هم نمی‌دونم.

آلیس: پاهای یه آدم چقدر باید دراز شن.

هاینس: آه. منو ببخش آلیس.

آلیس: پاهای یه آدم چقدر باید دراز شن؟ این احمقانه‌ترین سوالیه که شنیده‌م.

هاینس: می‌دونم. می‌دونم. دیگه تکرارش نکن.

آلیس: ولی آخه چرا درازی پاها؟ منظورم اینه که درازی پاها موضوعی نیست که هیچ وقت واسه تو جالب بوده باشه.

هاینس: سرم گیج می‌رفت. دنبال کلمه می‌گشتم. درخواستی رو که آماده کرده بودم، یادم نمی‌اومد. عقربه ثانیه‌شمار ساعت داشت سریع می‌گذشت. نمی‌تونستم هاج و واج ساکت بمونم.

آلیس: خب لینکلن چی؟ اون چی بهت گفت؟ جوابتو داد؟

هاینس: آره. بهم گفت: به حدی بلند که بتونن برسن زمین.

آلیس: به حدی بلند که برسن به زمین؟ این دیگه یعنی چی؟

هاینس: چه می‌دونم؟ ولی یهو همه ترکیدن از خنده. مطمئنم آدمای دور و بر رئیس‌جمهور آدمای فرهیخته‌ای هستن.

آلیس (با یک جهش ناگهانی): شاید تو راست‌راستی دلت نمی‌خواسته اندرو بخشیده شه.

هاینس: چی؟

آلیس: شاید در درون تو، تو عمق وجودت تو نمی‌خواهی زندگی بجهت نجات پیدا کنه. شاید هم بهش حسادت می‌کنی.

هاینس: تو دیوونه‌ای. من؟ من بهش حسادت کنم؟

آلیس: آره دیگه. اون قوی‌تر از تونه و زبل‌تر از تو در خوردن، بیل و بیلچه و تیشه زدن. اون به زمین علاقه داره. خیلی بیشتر از همه‌ی کسانی که من تا حالا دیده‌م.

هاینس: بَسّه . تمومش کن.

آلیس: بیا صادق باشیم. ویلیام تو در مقام یه کشاورز افتضاح به بار آوردی.

هاینس (از ترس می‌لرزد): بله. قبول دارم. من بیزار و متنفرم از کارکردن روی زمین. بذرها همه‌شون واسه من یه جورن. همین‌طور خاک‌ها. من پهن رو از گِل تشخیص نمی‌دم. تو که از شرق می‌آی، که مدارس باکلاس رو گذروندی، به ریش من می‌خندی. منو مسخره می‌کنی. من شلغم می‌کارم، لوبیا سبز می‌شه. فکر کردی این مساله هیچ اثری رو اخلاق یه مرد نمی‌ذاره؟

آلیس: اگه فقط یه جزوه رو ورق می‌زدی هیچ وقت اشتباه نمی‌کردی.

هاینس: دلم می‌خواد بمیرم. همه چیز دور و برم داره منو و بیرون می‌کنه.

(در می‌زنند. آلیس در را باز می‌کند. پشت در کسی نیست جز آبراهام لینکلن. دگرگون شده و چشمانی سرخ دارد.)

لینکلن: آقای هاینس!

هاینس: آقای رئیس‌جمهور!

لینکلن: درباره‌ی اون سوال شما...

هاینس: می‌دونم. می‌دونم. احمقانه بود. البته از طرف من. هیچی نمی‌فهمیدم. عصبی بودم.

(هاینس به زانو می‌افتد و التماس می‌کند. لینکلن هم می‌گریه.)

لینکلن: پس حق با من بود. فقط یک «مغالطه‌ی بی‌ربط»^۲ بود.

هاینس: بله قربان. منو می‌بخشید.

لینکلن (بدون ملاحظه می‌گریه): می‌بخشمتون. بلند شین. لطف ما شامل حال پستون می‌شه. همین امروز. تازه همه‌ی پسرهایی که مرتکب اشتباهی شده باشن بخشیده خواهند شد. (هاینس و همسرش را در آغوش می‌گیرد.) سوال احمقانه‌ی شما منو به یک آزمایش وجدان کشوند. من همه‌ی زندگی‌مو جلوی چشمام دیدم. ازتون ممنونم از این بابت. دوستون دارم.

آلیس: ما هم در خودمون یه بازیینی‌هایی کردیم. آبه! می‌تونم اینجوری صداتون کنم؟

لینکلن: بله. حتماً. چرا نتونین. چیزی واسه خوردن تو خونه‌تون پیدا می‌شه؟ به کسی که هزاره‌ها رو درمی‌نورده لاقلاً یه چیزی واسه خوردن تعارف کنین.

(وقتی همه دست می‌پرند به خوردن نان و پنیر، پرده می‌افتد.)



^۲ NON SEQUITUR